

تک نگاری 7 - هدیه تهرانی : همین که دروغ گو نیستم ، همین که خودم هستم - امیر قادری



برعکس دو تک نگاری قبلی راجع به مسعود کیمیایی و بهرام رادان، برای هدیه تهرانی از زمان نوشته شدن این مطلب اتفاق های زیادی افتاده است. حالا و بعد از اتفاق های یک سال اخیر و رویکرد تازه ای که تهرانی نسبت به صنعت/هنر سینما پیدا کرده، دیگر نمی شود به راحتی پای تعریف های این مطلب ایستاد و تکرارشان کرد. با این وجود می شود به عنوان مطلبی درباره « هدیه تهرانی، تا یک سال قبل »! نگاهی به آن انداخت: "آن شب رفته بودیم سینما کریستال تا برای روی جلد شماره ویژه جشنواره مجله فیلم، از عزت... انتظامی و هدیه تهرانی عکس بگیریم. ما که نه، عکاس ها. تهرانی دیرتر آمد و خسته بود. از سر صحنه فیلمبرداری "فرزند صبح" می آمد. با لباس معمولی و یک کم

عصبی، بعد یکی جلو آمد و چند تا روسری تر و تمیز برایش آورد تا با مال خودش که زیاد نو و مرتب نبود عوض کند تا عکس‌ها بهتر بیفتند. تهرانی نگاهی انداخت و خیلی جدی گفت: ممنون، همین مال خودم خوب است. * تهرانی از آن دسته بازیگرهایی است که نقش‌های روی پرده را مدیون شخصیت خودشان، در دنیای واقعی می‌کنند. خودش گفته از 13 سالگی در اجتماع کار می‌کرده. جوری بزرگ شده که اجازه داشته برای زندگی‌اش تصمیم بگیرد؛ حتی در این باره که وارد سینما بشود یا نه. قبل از این که به طور جدی بازیگری را انتخاب کند و در "سلطان" مسعود کیمیایی جلوی دوربین برود، عکس‌اش در استودیوهای فیلمسازی دست به دست می‌گشته. اول قرار بوده نقش لادن مستوفی را در روز واقعه بازی کند. اما به نظرش رسیده که این نقش، زیادی عادی و معمولی است، ضمن این که زیاد هم روی پرده نمی‌ماند. پس ردش کرده. فیلم اولش بوده و رد کرده! آن وقت قرار بوده نقش اصلی "بودن یا نبودن" ساخته کیانوش عیاری را بازی کند که قسمت نشده. نقش "لیلا"ی داریوش مهرجویی را هم قبول نکرده، چون به قول خودش نمی‌توانسته قصه مردی را باور کند که چون همسرش باردار نمی‌شده، می‌رود با یک زن دیگر ازدواج می‌کند. "لیلا" هم مثل "بودن و نبودن"، یکی از بهترین فیلم‌های تاریخ سینمای ایران است. هنوز که هنوز است شاید در کل کارنامه تهرانی، نتوانید فیلمی به این خوبی پیدا کنید. اما اگر تهرانی به همین سادگی بازی در این نقش را می‌پذیرفت که دیگر هدیه تهرانی نبود. اجازه نداد که بقیه برایش تصمیم بگیرند و تلاش کرد خودش باشد و مستقل بماند. خصلتی که بعداً به ویژگی اصلی پرسونای بازیگری‌اش تبدیل شد، گیرم که در اولین فیلمش و در دنیای مردانه "سلطان" کیمیایی، نقش چندان مهمی بر عهده نداشت. در این فیلم او نقش دختری را بازی می‌کرد که عاشق قهرمان قصه می‌شد و گرفتاری‌هایش را با او در میان می‌گذاشت. اما عاشق مغروری بود تهرانی از همان آغاز می‌خواست چیزی از وجود خود و دنیای اطرافش را به نقش‌اش تزریق کند، حالا خواسته یا ناخواسته. نتیجه غرور و سردی و آرامشی بود که مریم ظاهرا در به در فیلم، در پناه چنین بازیگری پیدا کرد. نقش همان نقش بود؛ اما این زنی نبود که در انتظار قهرمان مرد داستان له له بزند و حمایت‌اش را التماس کند. سردی و غرور اصیل تهرانی، به نماهای درشت‌اش در این فیلم جلوه تازه‌ای بخشید. در چشم‌ها رنگ و برقی از التماس نبود. انگار به قهرمان قصه لطف می‌کرد که اجازه می‌داد از او حمایت کند. فیلم بعدی تهرانی، "غریبانه"؛ یک داستان عشقی ظاهراً معمولی بود. داستان مرد و زنی که عاشق همدیگر می‌شدند تا این که مرد می‌مرد و زن را تنها می‌گذاشت. اما تا قبل از این که زن هم عاشق بشود، مرد را بازیچه دست خودش کرده بود. معصوم قصه این جا برعکس همیشه مرد بود نه زن. با "قرمز" بود که پرسونای بازیگری هدیه تهرانی شکل گرفت. در این یکی قصه، عاشق دیوانه‌ای داشت آزارش می‌داد، تا این که بالاخره مجبور شد خودش دست به کار شود و مرد را خلاص کند. در شرایط اجتماعی عجیب و غریب ایران، هدیه تهرانی کم کم تبدیل به پدیده این دوران شد. زنی که می‌خواهد بلند شود و حق‌اش را طلب کند. بی‌خود نیست که مسعود کیمیایی یک بار گفته بود اگر بخوادم دوباره قیصر را بسازم، این بار باید یک زن را جای قهرمان قصه انتخاب کنم. هم فرشته قصه‌ها شد، هم شیطان‌شان تهرانی برعکس نمونه‌های شبیه خودش، به یک قربانی تبدیل نشد. بر وسوسه مظلوم‌نمایی غلبه کرد و حاضر نبود برای پرداختن بهای گناهان یک ملت نقش یک قربانی اکتفا کند. اگر قربانی بود، قربانی هم می‌گرفت. مرد را می‌کشت. جماعت مخاطب سینما، بخشی از تمایلات فروکوفته اش را در وجود او دید. تمایلاتی که هم وجود داشتند و هم به دلیل خط قرمزهای اجتماع، باید وجودش را انکار می‌کردند. اما تهرانی در همین حد نماند. قرار نبود که نماینده یک سری مبارزات سطحی زن‌آزادخواهانه باشد. او می‌کوشید تا از محدودیت‌های کم کند و نقش بیشتری در تعیین سرنوشت خودش پیدا کند. در عین حال به ظرافت این نکته را هم فراموش نمی‌کرد که قبل از هر چیز یک زن

است، با همه حساسیت‌ها و عواطف و شکنندگی‌هایش. پس آن چه شخصیت‌اش را پیچیده می‌کرد، از همین جا شکل گرفت. کاراکتر سینمایی تهرانی، همان قدر می‌کوشید روی پای خودش بایستد، در عین حال به یک تکیه‌گاه و پناهگاه هم احتیاج داشت. می‌کوشید کنترل عواطف‌اش را در اختیار بگیرد، اما با این عواطف سر جنگ نداشت. او یک زن بود و همین آسیب‌پذیرش می‌کرد. در شرایطی که خیلی ساده می‌توانست بلندگویی شعارهای ظاهراً روشنفکرانه پیش پا افتاده درباره مشکلات زندگی زنان در ایران شود، حد و حدودش را حفظ کرد. عوض این جور اداهای سعی کرد خودش باشد و صادق بماند که این به نفع همه تمام شد. تا وقتی شوکران روی پرده رفت سال 1378 و با ایفای نقش سیما ریاحی در شوکران بود که این پدیده/ کاراکتر، با تمام پیچیدگی‌هایش کاملاً شکل گرفت. آن هم در یکی از نمونه‌ای‌ترین داستان‌هایی که بارها به تصویر کشیده شده بود. داستانی که اصل و نسب‌اش را در رمان یک تراژدی آمریکایی اثر تئودور درایزر می‌شود پی گرفت. قصه مردی که عاشق دختر ساده‌ای از طبقه خودش می‌شود، اما پس از مدتی با زنی از طبقه اجتماعی بالاتر دیدار می‌کند که از جهان دیگری است و به سوی او می‌رود. این طوری می‌تواند پیشرفت کند؛ اما حالا آن دختر ساده هم طبقه خودش است که دست و پا گیر شده و مرد مجبور است او را از بین ببرد. ایرانی‌ها این قصه آمریکایی را دوست داشتند. به همین خاطر بارها فیلمش کردند. بخشی از زندگی خودشان را در آن می‌دیدند. زندگی که مجبورند آن چه را که به نظرشان قشنگ می‌رسد، با دست پیش بکشند و با پا پس بزنند. حالا اسمش را می‌خواهید جذابیت‌های مدرنیته بگذارید یا هر چی. سیما ریاحی در "شوکران" البته دختر پولداری نبود که مرد به این دلیل جذب‌اش شود. اما بهروز افخمی، داستان را در زمینه دیگری مطرح کرد. شخصیت اصلی قصه مردی بود که موقع برخورد با سیما، یاد زندگی نکرده‌اش افتاد و عمر تلف شده‌اش. پس ظاهراً عاشق زن شد. اما وقتی فهمید این عشق و عاشقی به ضرر موقعیت و مقبولیت اجتماعی‌اش تمام می‌شود، تصمیم گرفت زن را ترک کند و سراغ همسر و بچه‌های آرام و سر به زیرش را بگیرد. فرق "شوکران" و سیما ریاحی با نمونه‌های قدیمی از این جا به بعد روشن می‌شد. این فیلم صادقانه‌تری بود، پس سیما محکوم نشد. اگر در آغاز قصه به او دل داده بودیم، قرار نبود موقع تمام شدن داستان و برای رسیدن به ساحل سلامت، وجودش را انکار کنیم. اتفاقی که بارها و در کلی فیلم سینمایی و رمان بازاری دیگر افتاده بود. تهرانی شاه‌نقش‌اش را این طوری به دست آورد و خواب جماعت را آشفته کرد. خیلی از مردم از فیلم و بازیگرش دل خوشی نداشتند، حداقل این که تعریف و تاییدش نمی‌کردند. اما باز برای دیدنش به سینما می‌رفتند. آن‌ها مرد قصه را درک می‌کردند، اما می‌کوشیدند تا با تعبیر متفاوتی از داستان فیلم، دلیلی برای علاقه افسار گسیخته‌شان به آن بیابند. این طوری بود که تهرانی راه رفتن‌اش را روی خط شروع کرد. کاراکتر او بر پرده، نه جزیی از مردم بود و نه از آن‌ها فاصله می‌گرفت. با اخلاق عمومی سازگار نبود، اما این اخلاق را به چالش می‌طلبید. شاید به همین دلیل بود که بعضی از نقش‌های کنار گذاشته سینمای ایران، با ورود او به پرده، باز تولید شد. مثلاً در "آبی" که تهرانی، دست و پا بسته نقش زن مرگباری را بازی می‌کند که تلافی عقده‌هایش را سر جوان معصومی که سر راهش قرار گرفته درمی‌آورد. حتی با پدرش هم درمی‌افتد تا حق مادرش را بگیرد. هر چند که پایان فیلم، به معجزه عشق، همه چیز حل می‌شد. همه فیلم‌ها که "شوکران" نمی‌شوند. جالا نوبت "دنیا" بود بعد از یک حضور معمولی در فیلم "پارتی" (که نزدیک‌ترین نقش به کاراکتر ساده شده او در قالب زنی صرفاً متکی به خود و معترض بود)، هدیه تهرانی دو نقش کوتاه در "زمانه" (که بزرگ‌ترین گاف دوران بازیگری‌اش است) و "خانه‌ای روی آب" را از سر گذراند تا بار دیگر در "دنیا" پرسونای بازیگری‌اش را قوام بخشد. "دنیا" فیلمی پسا "شوکران"‌ای بود که تهرانی را باز در نقش زنی با جذابیت‌های عصر جدید در برابر یک حاجی بازاری سنتی قرار می‌داد. حاجی عاشق‌اش می‌شد غافل از این

که این‌ها همه نقشه بوده تا زن اغواگر، خانه آبا و اجدادی‌اش را که حاجی غضب کرده بوده، از کف‌اش بیرون بکشد. این بار هم زن حق داشت. نقش‌های منفی سال‌های سال سینمای ایران، حالا به نقش مثبت تبدیل شده بودند. نقش‌هایی که تهرانی در این سال‌ها بازی کرد، باعث شد تا صادقانه‌تر به پرده چشم بدوزیم. او آینه تغییرات این سال‌های اجتماع ما بود. دیگر قرار نبود تمام کاسه و کوزه‌ها بر سر زن زیبای معصوم شکسته شود. سبب بخشی از مشکلات و معضلات، جامعه‌ای بود که این زیبایی را برنمی‌تابید. در برابرش دست و پایش را گم می‌کرد. پس می‌خواست آن را از بین ببرد و دفن‌اش کند. تهرانی اما در دوره‌ای ظهور کرد که دست و پای جامعه برای چنین کاری می‌لرزید. تهرانی هم با سیاست توانست این نقش را طوری جلو ببرد و پرسونا را گسترش دهد که حساسیت‌ها به حداقل کاهش یابد. که ادامه زندگی میسر شود. بعد دنیا، تا چند سال خبری از تهرانی نشد. هنوز مطرح و ستاره بود، اما داشت خودش را تکرار می‌کرد. حتی وقتی در "دختر ایرانی" نقش دختری را بازی کرد که به خواستگاری پسر مورد نظرش می‌رود، باز چیزی به نقش همیشگی‌اش اضافه نکرد. در "جایی برای زندگی"، "دوئل" و "یک بوس کوچولو" نقش‌هایی کوتاه و گذرا داشت. به بم و بغداد و کردستان سفر کرد و اسم‌اش برند عطری شد که خودش ادعا می‌کرد مدت‌ها به کمک کمپانی سازنده روی آن کار کرده تا باز شبیه سلیقه و شخصیت خودش از آب درآید. این بود تا وقتی که قرار شد نقش یک مادر را بازی کند. نقشی که پیش از این؛ جز با حضوری کوتاه در "جایی برای زندگی"، ایفا نکرده بود. او مادر تنهایی فیلم "چهارشنبه سوری" بود. *** و به نظر می‌رسد این آغاز مسیری تازه در پرسونای سینمایی هدیه تهرانی باشد. اگر تا پیش از این نقش دختری را ایفا می‌کرد که در اجتماع نه فقط مردسالار که به شدت ریاکار اطرافش، می‌کوشد وجود و صداقت‌اش را حفظ کند، حالا به مادری تبدیل شده که می‌خواهد چنین نقشی را برای فرزندش ایفا کند. درست همان کاری که در صنعت فیلمسازی در پیش گرفته است. از فیلمسازان جوان حمایت می‌کند و سعی دارد تا به آن‌ها در ساخت فیلم و به ثمر رساندن ایده‌های‌شان کمک کند. صحنه آخر چهارشنبه سوری، تهرانی را می‌بینیم که این بار کودکش را در آغوش گرفته و خودش را به خواب زده تا شوهر غریبه مزاحمش نشود. از این به بعد مرد زندگی او نه شوهری که فکر می‌کرد سرپناهِش است، که پسر کوچکی شده که قرار است در این دنیا زندگی کند. می‌پرسید مگر شوهر بیچاره چه گناهی دارد که این چنین مستوجب قهر و عذاب شده؟ در دنیای نقش‌های هدیه تهرانی، هیچ جرمی بدتر از خیانت و دورویی نیست.

<http://www.cinemaema.com/NewsArticle2060.html>